هو الرزاق

ربنا انزل علینا مائدة من السماء

مثنوی بہ تتبع نان و حلوای شیخ آملی علیہ الرحمۃ و من و سلوای سید کنتوری مدظلہ الموسوم

مائدہ

الملقب بہ

خوانِ نعما

مصنفہ سید فرزند احمد صفیر بلگرامی آرہ مقام [illegible]

در مطبع نور الانوار آرہ طبع شد

سنہ ۱۳۰۱ھ

داده موسائیان را مائده | ربنا انزل علینا مائده

کائنات مرحوم محبوب توام | از تو هستم نیک یا خوب توام

کیست محبوب تو ختم الانبیا | سرور عالم محمد مصطفی

عرش تا زد دلنوازیهای خلق | فخر آدم باعث ایمان خلق

رهنمای گمرهان قافله | از اذان و از صلوٰة و نافله

کوس دولت بر زمین گاه ازان | سالکانت راه می یابند ازان

آنکه چون او را پیمبر ساختی | غلغلی اندر جهان انداختی

آنکه چون او بر جهان مختار شد | تا تب او چیده گرا رشد

آنکه او الاوّل بود از قبل پاک | جنت محکم تو بر روی خاک

ربنا از بهر ایشان رحمتی | بر مسکین عطائی نعمتی

از پی آن خوان یغما هم فرست | لیک در خورد تمنا هم فرست

میهمان خوان نعمت کن مرا | سیر از نعمای جنت کن مرا

مستعدان از پی خوان کرم | تا نصیبی از سعادت یابرم

منبع کن نعمت الوان خود | از کرم فرما مرا مهمان خود

تا لب بلا این جهان گسترده | عالمی را خوانده مهمان کرده

لذتے از خوان نعمایم ببخش
تا ز پیشینان فزون نازیم خوش

بندگانت نازنین روزی برند
لقمهٔ خوش طعم پسته میخورند

مناجات بندگانه

قادرا بر شوخی طبعم ببخش
بنده ام ای غافر عالم ببخش

شرمناک از گفتهٔ نارا ستم
لقمه پیش از دهن در خواستم

تشنهٔ جود لبودم در خور کرم
ساکن آوری در رهٔ ملک با علم

لایق لطفت نبودم ربنا
لا وجودم لا وجودم ربنا

کیستم من پرگنه و سوخته
از رسنهائی معاصے بسته

در کنار رنج و غم پرورده
با خطا ها دلخوشی خو کرده

جوش طوفان ستم غم بالا کسن
شام غم آه فلک فرسای من

با گناه و جرم و عصیان همنشین
بیخبر از مسلک عین الیقین

طفل طبع و یار شیطان گشته
پیش خصم خویش مهمان گشته

پیش عدالت از بلا امیدوار
پیش فضلت از عطا امیدوار

تو که آوردی مرا اندر وجود
از کمال لطف و فضل و بذل و جود

هم بعقل و هوش فرمودی عطا
وین دل پرجوش فرمودی عطا

پس مرا از سوا لکن در عیان | نور همچو مهر در همه عالم بیان

ساده چون خلوت هستی مرا | بر بلندی جاده از پستی مرا

کرده چشم مرا بالغ نظر | از سواد طرّه سرمه کحل البصر

دیده ام مرا بس تجلی زار کن | راز دان پرده اسرار کن

فصلے در اثبات واجب الوجود تعالی شانه عظیم

تا که بینی این طلسم خاک را | دانی از نقشش که نقاش پاک را

در سراسر یک لوح اقسامش هزار | عین بینش یک شیع صانعش بیشمار

همگی مخلوق تو بے اشتباه | ای همه پیدا و بے تو گوا

صانعی تو و آنچه مصنوع تو | واضعی تو و آنچه موضوع تو

از تو باشد ابتدای هر همه | هستی تو انتهای هر همه

هر چه پیدا و نهان در کار هست | بے وجود صانعی دشوار هست

حضرت صادق امام راستین | بر کلامی بر افشاند آستین

گفت اگر مخلوق را هستی یقین ست | هست ذاتی در وجود خالقش

زانکه پیش عقل کامل ناروا ست | سعی در تحصیل حاصل از خطا ست

وانکه حاصل شد ندارد نام عقل | صورتے بندد نه فکر خام عقل

خاک باشد خشک و زیر افتاده
هر یکے بر میل خاصے زاده

میل آتش جانب گردون بود
باد سوے شش جهت از خود رود

آب سیال است و تا جنبا تحت خاک
سوی مرکز میل شان بے اشتراک

گر نباشد صانعے وارنده
بر طریق مصلحت آرنده

هر یکے بر طبع و راه خود رود
انتظام دو جهان ضایع شود

اے حکیم و مصلحت اندیش خلق
از پس خلق جهان و پیش خلق

حکم فرمایے نه غیر از حکمت
نیستی گر تو همه چیزست نیست

از چه پوشید عقل نصب العین را
چاره نبود از حکم ضدین را

میل ضد را اندر ایام کے روا ست
زانکه همشان از طبع شان جدا ست

این سلوک و اتحاد همدمے
جمع کثرت و انکسار و باهمے

عقل کے سنجد که باشد بے حکیم
جابرے باید که نماید باهم

پس خدایا خالق دنیا توی
حکم فرما مصلح الاشیا توی

نیست از حکم تو بیرون ذره
هم ترا از بید چه زیبد نعره

هست اجرا آنچه حکم آری بخلق
هرچه خواهی کن که مختاری بخلق

هیچکس را زهره انکار نیست
تا بپاسے از سر خود اقرار نیست

گر کسے

گر کسی گوید که اینها باطل است — هر چه پیدا نمی همه لا حاصل است

چون دلیل حکمت آمد در میان — گر نه سر فعل حکیم است این جهان

پس کسی را با وجود عقل خام — کی روا باشد که گوید این کلام

ربنا یکتا تو حکیم و عادلی — از تو دشوار است این بی حاصلی

هر چه پیدا می‌زرو می مصلحت — نیک می بینی بسوی مصلحت

ما چه پیدا نیم کار و بار تو — می سزد ما را نه جز اقرار تو

ای تو طریق نیک پیدا نمود — ظلم بر مخلوق نتوانی نمود

با همه حرصی که خود داریم ما — ظلم را از عیب بشماریم ما

تو که از حرص و هوا باشی جدا — کی نمائی ظلم بر ما ای خدا

تو نمائی ظلم اگر ای وای بیست — غیر تو پیش از تو صاحب عدل کیست

ما برای عدل پیش تو دویم — وای بس پیش که از جورت رویم

زین عقاید در ره باشم نیک — چشم الطاف از تو میداریم لیک

تضرع و تظلم از دست ابلیس لعین

ربنا ابلیس بر ما ظلم کرد — هم بر آورده ست از اهل خاک گرد

هر دمی سازد تو را با ما جدل — تا که آرد در بنای دین خلل

دزد شب او در پی ایمان ماست — دشمن دین و عدوی جان ماست

بس دکان فتنه کو بکشاده است — وز لذایذ آب و رنگش داده است

ساز ظاهر بین او آرام روح — باطن او گرچه بیت الالام روح

ما همه چون طفل نوزادان خاک — او بوضع دوست در قصد هلاک

شربت نقل و قصص لذت سرشت — کامد درون او کدر با فعال زشت

مید هد در ساغر مکر و فریب — تا کند از لذت خود ناشکیب

اندرا هیب صد سخن با اهل اساس — پیش ما می آرد اندر راه قیاس

عقل را در تهلکه ے افگند — نفس را در تهلکه ے افگند

گر نسازی دستگیری الحذا — اے که تو ای شه شهنشه او حبیبا

ما که نظلمنا ظالم آن بود — از کرم چشم داد [illegible]

درمیان ما و او سلطان تنها — رحم کن از فضل خود بر حال ما

شمع راه ما بکن توفیق خویش — بهر ما بکشا ره تحقیق خویش

اندرون ما وسوسهای شیطانیم زار — عقل و قلب ما بحفظ خویش دار

اے کس بیکسان فریادرس — استعانت از تو میجوئیم و بس

مناجات عاشقانه

ای نهان در پرده با حسن و جمال عالمی در حیرتت خسته حال

ای عیان از ابر چون مهر سپهر کوچه گردان رهت صد ماه مهر

بسکه با وحدت بسی خو کرده میکشائی پرده در پرده

خویش را هر جا آری در شهود لیک دیدارت نمی بندد وجود

ای که قربت داری از حبل الورید کس ترا از چشم سر هرگز ندید

پرده ها از شمع طور افراختی جلوه ها در چشم موسی ساختی

لیک نورت شد بر انسان پرده کش کار با افتاد موسی را بغش

دید سوی تست و لی جلوا ندید دیده را وا کرده بود الا ندید

ای لطافت از نسیم گلشنت نمی پیش مهر آیا چه سازد شبنمی

سوی حسن تو نظر انداختن هست نقد جان خود را باختن

یکطرف از پا کلیم الله فتاد یکطرف شد خاک طور آتش نهاد

دید و نادیدان لب گفتار تو سوخت جانش حسرت دیدار تو

چون جدائی را بود دل از تو داغ از تو انسان را کجا باشد فراغ

ای جهانی مبتلای روی تو کوچه گردان در هوای کوی تو

نقد جان در کف خریدار ترا خواب ناید جز دیدار ترا

نصیحت ابنائے زمانہ کہ دم از محبت حق میزنند

بوالہوس دم از ولائے حق مزن
وارہ انا الحق نعرہ ناحق مزن

راہ و رسم صوفیانہ واگذار
نغمہ چنگ و چغانہ دور دار

تو کہ این تقلید پاکان سیکھے
نقل حال ورد ناکان سیکھے

جائے شاہان خدا آگاہ رفیع
ذیل مردان خدا باشد وسیع

تو کہ پائے خود ز چادر سیکیشی
از چہ بے ہنگام ساغر سیکیشی

این چہ پیہم شور و غلغل سیکھے
نعرہ بر تقلید بلبل سیکھے

این چہ شکستے دو پا اندر سماع
این چہ می خیزی ز جا اندر سماع

این چہ دست افشانی از صوت و صدا
این چہ پیچانی پریشان موے را

این چنین خود را می زنے بر بام و در
این چہ می جنبانی اندر محفل سر

این چہ می رقصی باین لیش دراز
این چہ می غلطی گریبان کردہ باز

در دلت سوز و گدازی نیست نیست
در سرت یا راز و نیازے نیست نیست

قلب تو سوم است آن فن سنگ سنگ
این ہمہ اصلیست فن رنگ رنگ

وضع تقلید می تو معقول نیست
صورت نا قابلی مقبول نیست

ریختی در بزم رنگ وجد را
سیکھی دل شاد شیخ نجد را

[illegible] ایشان [illegible] چا
نام ایشان بر سبودن [illegible] روا

انبیا بودند از خاصان حق
مهر سا بیند نشان فرمان حق

دفع ایشان بهر حق کن اختیار
تا که با ایشان بیابی فخر و شمار

گر همی خواهی با دل خرم بکن
همچو نوح و حضرت آدم بکن

صورت ایوب ایذا ها بکش
تلخی غم صورت یحیی بچش

مثل ابراهیم در آتش برو
خنده ناک و شادمان و خوش برو

بیکند ملعون و کافر عون نفس
مثل موسی جنگ با فرعون نفس

همچو عیسی خویش را بر دار کن
تا خورد در کشتگان سر دار کن

همچو احمد در بلا ها شاد باش
چون علی در ناکسان آزاد باش

چون حسن زهر غم و ایذا بنوش
چون حسین اندر بلا شو سرخ پوش

هان خبر داری ز حال کربلا
گشت نازل صد بلا اندر بلا

سبط احمد جمله پروانه کشید
زهر غم بے جام و پیمانه کشید

آه از حال حسین مبتلا
آه آه از واردات کربلا

صد بلاے ناگہانی یکطرف
صدمه تشنه دهانے یکطرف

یکطرف رنج و غم اهل حرم
یکطرف بے مہری اهل ستم

باز هم گر چشم پوشی تا کی | روز و شب بیهوده کوشی تا کی

وای بر تو وای بر تو ای فتی | تو همی کاری بکن گفتم کجا

تا فلاح و هدایت را بگیر | تا که باشی در دو عالم دلپذیر

چیست راه نیک هم اگر بشنوی | تا فلسفی مرو این ره بشنوی

نام آن تهذیب اخلاق ای پسر | دم زدن از نیک کاری هر نفس

نیک کاری چیست اعمال حسن | اتقیا و امر خلاق زمن

وا ز بدی یک سخن باشد یاد | هم به بست لست ان لب بگشاد

آه از روز جزا و هول او | بعرض کار بد و کار نکو

گر نکوکاری تو باشی رستگار | ور بدی آری تو باشی خوار و زار

بیان تهذیب اخلاق حسب الحکم خلاق

ای که میخواهی بهشت جاودان | مشق اخلاق حسن کن در جهان

جعفر صادق امام اتقیا | پیشوا و مقتدا و رهنما

گفت خصلت چار باشد در شمار | در کسی باشد یکی زان چهار

واصل جنت شود آن با شعور | نار دوزخ باشد از اعضاش دور

هر دو دست من ببین کز آسیا
خسته و ریش است تا رنج و عنا

یک کنیز از عده دلریش را
وا رهان از رنج و محنت خویش را

مرهم داغ دل افگار ده
یک کنیز اکنون مرا در کار ده

صادق الوعد آن شه پاک مصطفی
گفت حیف است ای دختر جان ما

بسته ام با بو الهیثم عهد درست
هر چه در [illegible] رسید او را نخست

پس خلاف وعده خود چون کنم
تا کسی شد با از من شاید چون کنم

باش تا سریه آید بعد ازین
من ترا بخشم بشد اندر یقین

در بیان عمل و انصاف با اهل خدمت

خوان لقا چیست بگیر و داشتا
با خورد با اهل خدمت دائما

رشته انصاف را از کف مده
تا نماند در دلت از غم گره

عدل کن با هر که داری سروکار
در دو عالم تا که باشی رستگار

گرچه انصاف است با هر کس نکو
چشم دار و خادمت افزون تر تو

تا طریق مصطفی را یادگیر
شیوه اهل رضا را یاد گیر

روایت بتمثیل حکایت

بضعه پاک رسول مجتبی
فاطمه آن زوجه شیر خدا

یافت چون آخر کنیزی از پدر
از سر لطف و کرم خیر البشر

گفت با سخت دل خود ای خجل
پند هم پندت بگویم کن قبول

چون کثیرست وافر افضال من
شکر کن بر این جمیله جان من

کم بیان از خویش ورا زنهار
در مقام احتیاج و کار و بار

گاه خود یک روز از غفلت بگیر
تو بکن آرام با شکر قدیر

خود بکن یک روز کار ای جان من
از پدر در دل بده جا این سخن

چون کنی در کار این اوصاف را
رفته باشی جاده انصاف را

خطاب نفس

چون شنیدی ای دل حق شناس
با هزاران نعمت حق ناسپاس

مطلق آن بادشاه جن و انس
از ازل پشت و پناه جن و انس

در خبر خود را چنین فرموده است
راه و رسم اهل دین این بوده است

تو که داری اهل خدمت بیشمار
فارغستی از سپاس کردگار

روز و شب در کار خود ای بدکلام
خود نمی جنبی ز جای ای بدفرجام

روز و شب با اهل خدمت کارهاست
خدمت تو باعث آزارهاست

گاه و بیگه بیداری تو بر فرش خواب
تو به آرام و ملامت از عذاب

بنده حق نیستی آخر تو نیز
این چه کار دبار است ای عزیز

یاد کن روز جزا و معدلت	هم ترا باشد چه آنجا منزلت
پس نخواهی انچه بهر خویش آه	نیز بهره دیگران ای دل نخواه

در مهمانی

قدر مهمانان ندانی ای عزیز	گوش کن این قصه از اهل تمیز
شیر حق آن سید مهمان نواز	خوان احسانش فراخ جان نواز
روزی ای را آسا بشدت میگریست	گفت نمیدانست آخر چیست
چون یکی پرسید فرمود آنجناب	چون نباشد مهمانی ای دل کباب
هفت روز هم شد که تنها میخورم	رنجها از بهر مهمان میبرم
چون نگریم چون ابرای حق پرست	زین سعادت خانه ام محروم هست

خطاب بنفس

هان ولا بر خوان نعمای خدا	جا بسی میداری چو گربه وابیا
آنکه ای انواع نعمت میخوری	لذت از اقسام لذت می بری
گاه مهمانی اگر آید به پیش	بشنوی از هیچ مطعم سینه ریش
حیله می انگیزی از دل بهر او	تا رود از خانه اب مهمان تو
گه ز شرم خلق مهمانش کنی	ورود یابد گرده نانش کنی

پس بخود بسازی جدا خوانی درست گوییا آن رزق او این رزق تست

هم برین صبری نداری ای ثقیل از توقف هست مهمانت ذلیل

روز و شب خواهی رود از خانه ات میخورد در زعم تو او دانه ات

هان ندیدانی که رزاقش خداست حصه هر کس و پیش هر کس جداست

شکر حق کن شکر کاین مهمان تو روزی خود میخورد از خوان تو

بر سر هر دانه بنوشته عیان این فلان ابن فلان ابن فلان

روزی خود همره خود آورد چون رود از پیش تو با خود برد

در بیان رزق معین

رزق را روزی رسان پدید باز را رزق از کبوتر میباید

چیست رزقی آسمانهای جهان فیض عام آب پیدا و نهان

تو همیدانی که بی سعی و تلاش کی میسر میشود رزق معاش

حیف از رزاق خود غافل شدی چاره بیچاره باطل شدی

بنگر ای غافل سوی آب و هوا رزق تو جاریست هیچی بی کشا

هر چند اسباب تنعم در جهان میشود محتاج الیه انس و جان

عاده اش باشد هوا ای بوالهوس گر نماند مرده میگردی و بس

بعد از آن آبست چون یار از حیات / زیست را بی او نمی ماند ثبات

بعد ازین ماکول باشد حیوان / میشود نشو و نمای جسم انسان

شجر از خاک باشد هم غذا / پخته از آتش شود اکثر غذا

چونکه بوده اکول سبب تمیز / از ضروریات تو این چار چیز

راست قسمت پیش تو خلق شان نمود / کار مشکل بایدت آسان نمود

کرد هر یک را پی تعیش تو عام / تا که اندر زیست یابی شادکام

اختیار شان نیست خیش جدا / نی ز خیش تو برادر کس گماشت

هست خاک زمین گسترده هین / اندرون کوهها آنکه معین

احتیاج این درستی تا وقت زیست / جز پی سد رمق در کار نیست

بر فراز کوه اگر سازی مقام / کس نپرسد خاص هستی یا که عام

در بیابان گر نمایی مسکنی / کس نگیرد از تو جایی مامنی

بیشتر زینها چو داری احتیاج / با هوا و آب ای نازک مزاج

رازقت این پرورشی را عام کرد / تا ز فیضش بایدت آرام کرد

از زمین آورد آب و از سما / تا خلل ناید به آرام شما

اتفاقا گر شود منفذ ز آب / کاخ عمرت با همه گردد خراب

هر ملا را کرد مجبور از هوا — تا بیابد سفرهٔ خویش را

بر هوا هرگز کسی مختار نیست — جز خدایش واقف اسرار نیست

رزق تو این است امر ذو الجلال — عزت ات باشد همه وهم جهول

گر نداری در کف خود پیشهٔ — حق بود رازق مکن اندیشهٔ

سوی خالق کن دل خود را رجوع — تا که باشی دور از آلام جوع

گفته است آن ملا که مختار خلق — جز عبادت نیست هرگز کار خلق

پیشه ات این است و صنعت بر ملا — غافلی از خالق و رازق چرا

آنکه بر طاعت ترا بگماشته است — ساز و برگ تو مهیا داشته است

در بیابان و جبل سحر دکار — نخلهای پر ثمر باشد هزار

جویهای دیگر اندر کوه و دشت — از پی آرام تو موجود گشت

ترک کن دنیا که محتاجش نهٔ — دل چه بندی در وی که اباینش نهٔ

رزق خالق را بجو طاعت بکن — از تنعم شو جدا راحت بکن

هان اگر از عقل میرانی سخن — در صفات عاقلان هم غور کن

آخر افلاطون و بقراط حکیم — و از مذاهب بیشتر مرد فهیم

جای خود در کوه صحرا داشتند — با عبادت کار خود را داشتند

تا نگردد پیشه و صنعت عزیز
تا نباشد او ز بیکاران لغو را

ورنه خلاق جهان این دهر را
کرد معمور لذا بهر نفع ما

وضع زینها نخواهد رب پاک
ورنه تا خود را نکن هرگز هلاک

عقل دادت کار خود احسن کنی
تا که اسباب علوم و فن کنی

از زراعت غله تا آری بدست
وز جبل سیم و طلا آری بدست

می پزی از تخم انواع طعام
شکر خالق کن که باشی شادکام

غله را از وی بگیر و زرع کن
هرچه خواهی کن بحکم شرع کن

مذمت جمع کردن مال

ای که هرگه می بجمع مال و زر
غافلی از حال خود ای بی خبر

در دولت صد فکر باشد بهر مال
غم دولت را بهجر اشد بهر مال

گه خیانت در امانت میکنی
گاه اندر سرقه عادت میکنی

گاه از رشوت کنی تحصیل گنج
مردم درویش گاهی بینی رنج

مردمان را میدهی گاهی فریب
بهر یک تازه مردم ناشکیب

میدهی چون ناکسان بر هر دری
تا بدست آری اگر مشت زری

گر زری آید بصد محنت بدست
صرف این بد مال تو خلقش بدست

سکینیا

میکشانی باب منهیات را / صرف سازی در گنه اوقات را

میکشی صد رنجها از بهر زر / میدهی آسان ز دست ای بی‌خبر

بر تو هم یک الزام جمع زر بباید / ورنه گناه صرف زر دیگر نباید

وانه دیانت کرده‌ای صرف زر / میکنی از بهر اولادت اگر

میکنی در دل خیال ای بی‌خرد / بعد تو اولاد را نفعی رسد

این خیال لایقا بیهوده است / رسم عالم اینچنین کی بوده است

این خیال خام ای خود سر آید / بر جهان پیشتر گشته و سر آید

ای بسا صاحب زران بیش بیش / جمع کردند از مشقت مال خویش

تا که زان نفعی رسد اولاد را / لیک بود این تخیل لا بقا

بعد از ایشان یا ز ایشان تلف شد / صرف کردش زود این نا خلف شد

یا که از اولاد ایشان کس نماند / انتها کز مستحقان کس نماند

مال و زر یا در ره اتلاف رفت / بی تردد در کف اخلاف رفت

یا که از ضبط حکام او فتاد / رفت مال و خاندان هم شد برباد

این چنین حال جهان ست ای عزیز / از چه داری کبر و هم ناوهی

رحم کن بر حال خود ز جیب گوش / آنچه گفتم خود هنر یا دار گوش

جز حلال از مال و زر چیزی مگیر	تا نگردی خوار روز ناگزیر
جز بکار خیر صرف آن مکن	خویش را صیانت سر دیوان مکن

در مذمت و بی اعتباری دنیا

گفت فخر خاندان مصطفیٰ	مرتضیٰ آن رازدان مصطفیٰ
هر که رست از رنج دنیا مژده هست	کز همه محنت بیاسود و بزیست
هست مرده آنکه در دنیا بود	هم اسیر محنت دنیا بود
عاشق دنیا نبینا ـے مگر	هست روے او سوی رو دگر
خود پشیمان میشوی اے هم چو	چون گریزد ناگهان دنیا ز تو
هست محنت و غم دنیا دو حال	مثل زر در لوح آب ای نیک فال
زان دو در او اندکی راحت بود	وز بلا در دیگ سے محنت بود
گر خیانت با تو سازد روزگار	صبر کن گوید حکیم نامدار
مے نماید ریمت چون حادثه	من نمی آرم بدل زان وسوسه
تا نگه دانم هست دنیا بے مدار	راحت و سختی نباشد برقرار

در طلب نعمت و منزلت و غنا وغیره

باب علم مصطفیٰ سلطان دین	مرتضیٰ آن واقف علم الیقین

گفت حیدر روز و شب کردم طلب — آن حصولم شد ز بی علم و ادب

ایها الناس از سر شوق تمام — علم آموزید تا یابید کام

جز کرامت طلب من تقوی نشد — حاصلم بی ورزش تقوی نشد

پس ببی تقوی مروید ای مردمان — زان تکرم بستیزید اندر جهان

چون غنا کردم طلب از کردگار — بی قناعت شد نه حاصل زینهار

پس قناعت کن توانگر بیستی — شاد بی زر باش ابا در بینوا

چون دل من طالب آرام شد — راحت از ترک علایق رام شد

اختلاط مردمان را کم بکن — بی تعلق باش و دل خورم بکن

چون سلامت خواستم در جان پا — یافتم در طاعت یزدان پاک

طاعت حق را بگیرید بیان — تا سلامت ماند اندر دو جهان

چون خضوع بی ریا کردم طلب — یافتم اندر قبول امر رب

مردمان تقبیل امر حق کنید — تا خضوع خویش را رونق کنید

چون طلب کردم بقای عیش را — یافتم هرگز نه بی ترک هوا

از هوا و از هوس باشید دور — تا که گردد حاصل ایشان سرور

من طلب کردم چو بیخ خویش را — یافتم اندر سخاوت وا بیا

ای اخی دست از تجارت بر مکش | لذت جام تجارت را بچش

چون ز حق خیر بیت تمنا آمدست | نعمت دنیا و عقبی زو بهست

هرگز مهمل نشد سعی این صفا | آنچه گفتیم شد همین بدر سخا

ای صغیر اندرزها را گوش کن | مثل دُر آویزه آنش در گوش کن

بی‌نیازا ای ولاے سر لغنی | پیر و رسیا کن تقفاے سر لقمی

خصائل موجب فقر

بشنو گویم ختم الانبیا | سرور عالم محمد مصطفی

گفت پیغمبر اگر دولت هوس | بیست خصلت باعث فقر است بس

برهنه برخاستن از فرش خواب | در جنابت اکل بے غسل صواب

بے سبب سستی نمودن دست را | وقت خوردن آن عجول ناسزا

ریزه نان داشتن خوار و ذلیل | خواه آن باشد کثیر و یا قلیل

سوختن سے با عشی سیر و پیاز | جامه بر هر جا نهد بے جواز

خانه خود رُفتن هنگام شب | خواه از جاروب یا ثوب عجب

شستن اعضا در بیت الخلا | داشتن ناشسته جام و کاسه را

سر کشاده داشتن هم ظرف آب | هیچ در بازار رفتن ناصواب

شانه کردن ایستاده ای فتی ... فعل سوگند دروغ و ناروا

همچنین قطع رحم کردن خطاست ... آنچه بشمردیم جمله ناروا ست

خصایل باعث توسیع رزق

ای که هستی تنگ حال از ضیق رزق ... عاقلی هرگز خیال از ضیق رزق

نیک کن افعال تا راحت کنی ... کوشش تا در رزق خود وسعت کنی

گفت سلطان رسل ای مردمان ... جهد سازید اندرین افعال هان

از نماز ظهر تا عصر ای فتی ... وز نماز وقت مغرب تا عشا

با هم کردن تعقیب کثیر ... باعث توسیع رزق است ای فقیر

همچنین بعد از صلوة فجر هم ... در تعقیبات باید کرد ضم

چون نماز عصر را آری بجا ... شغل کن تعقیب و هم اوراد را

با ذوی الارحام نیکوئی بکن ... با همه اخلاق و دلجوئی بکن

در ملاقات خنده رو باش ای جوان ... احتیاجی کن نه ظاهر با کسان

تا توانی راه استغنا برو ... گندم از گندم بروید جو ز جو

سکام هی یا الی چو از نعمای حق ... نان بکن اظهار نعمتهای حق

شغل خود کن ورد استغفار را ... بهر بخشایش بخوان غفار را

بهر حق کن نیکوئی با مردمان
تا شوی راضی خداوند جهان

صبحگاهان از پے رزق حلال
سعی کن اسے صلاح اہل عیال

راستبازی کن سرافرازت کنند
راستگو دایم که ممتازت کنند

چون مؤذن سرکشد بانگ اذان
بر زبان خود بیار الفاظ آن

از سخن پرهیز در بیت الخلا
ترک کن دایم هوا و حرص را

لب ببند از شکوه محسن لب ببند
مدح و شکر منعم خود کن بلند

اجتنابے کن ز سوگند دروغ
تا نگردد کار و بارت بے فروغ

نان و نمک تازه کن قبل از طعام
تا شوی از خوردنی ها شادکام

آنچه بر سفره بیفتد از غذا
نان بچین او را بخور راست با قفا

خوب شغل هست سبحان الست
حسبنا خاص بالاے نا گفت

ورد این هر روز خود شمی بار کن
حسبنا رد بلا بسیار کن

از بلا بشنا و رو سار و خدا
زان همه آسان بود فقرا هی فقا

در ترک عجب و تکبر

ترک کن آیین استکبار را
یاد کن خسران ده جبّار را

بنمی بیرون رسے از حکم او
پس غرور و عجب کے باشد نکو

ملک و مال و گنج و لشکرها شان — تا سر علوی قبا افسر داشتند

دست خالی زین جهان رفتند — با ثبت حسرت کنان رفتند شان

در تولد دو شیطان همراه هر انسان

با خبر باش ای جوان اندر شباب — تا نگردی ناگهان مست و خراب

بشنو این نکته حدیث است از خبر — در جهان پیدا شود گر یک بشر

دو شیطان هم در وجود آید به بر — همزبان همره و با صد مکر و قهر

تا که گمراهش کنند اندر جهان — الامان از مکر شیطان الامان

هست همراه و همیشه تا ابد — صد بلا هرگز ز فعل شان رسید

در جوانی یار تو گردند شان — بال تو هستی و دشمن گردند شان

در صفت بخشش و کرم

خوان یغما چیست و ذی کرم — نیست جز این حاصل ناز و نعم

مال خود کن صرف در راه کیش — تا بیابی نزد ایزد جای خویش

فاتح باب جنان دست سخاست — ای خنک آنکس که او دست سخاست

این عجب تسخیر در دست تو هست — زر بده هرگز مده این راز دست

هم تو ممدوح خلایق میشوی — هم از این مقبول خالق میشوی

بهر گویان بود قفل دهان / بهر وصفت هست مفتاح زبان

نشود تعدیل را مانند سخا / دشمنان را دوست گرداند سخا

این زراعت را بکن مردانه باش / تا یکی صد دانه بر دانه باش

ای خدا این هست کار آخرت / چیست دنیا کشت زار آخرت

چیز نیکان شو و این ره بگیر / یک بده اینجا و آنجا ده بگیر

من برای تو مثالے آورم / تا کشتی دستی نه از مهر و کرم

در زمین یک دانه می ریزی بدست / می بری صد دانه ای مردان ست

همچنین این کشت را آماده باش / روز محشر از خطر آزاده باش

در بیان مقام صبر و شکر

خوان نعما چیست صبر اندر بلا / بعده شکر جناب کبریا

هر که دارد صبر بر اعطاے حق / سیر بیگیرد ز نعمتهای حق

هر چه حق داده هست بهر تو نکوست / هست بهر تو نکو تجویز دوست

حکایت

بیمارے با بیمارے شد همزبان / آن یکی گفتا باین دیگر که ان

سیکفی آخر چسان عمر عزیز / هست در دست تو حال هم تمیز

داعیا یا شیخ آن جهان پارسا ⁂ راست شد بیگاه بخت ما رسا

یا نخستم چیزی در کردم قوت خویش ⁂ هر چه آید باز می قلب ریش

ور بدست آید نه چیزی بهر قوت ⁂ صبر سازم بهر حق لا یموت

گر بهست هی این بدا ای پاکدین ⁂ هست اوقات سگان هم اینچنین

شیوهٔ پاکان ندانی هنوز ⁂ آدمی هستی و حیوانی هنوز

شکر می یابم ز اسباب جهان ⁂ می‌کنم بهر خدا ایثار آن

ور نمی یابم ندارم هیچ غم ⁂ شکر رازق می نمایم دمبدم

پاک باید بود از لوث هوس ⁂ شیوهٔ صاحبدلان این است و بس

در بیان علم

بشنو از علم امیر المومنین ⁂ مرتضی آن مقتدای اهل دین

داد آوازی غلامی را ز در ⁂ بود بر دهلیز مطلوبش مگر

هیچ آقا را جوابی هم نداد ⁂ چند بار آن مقتدا منت نهاد

چون بگوشش آمد از بنده صدا ⁂ شد روان از جا خود آن مقتدا

دید بر دهلیز بود آن نیک مرد ⁂ گفت نشنیدی صدای من مگر

گفت نشنیدم مرا کاری نبود ⁂ علم تو ای مقتدا بذل بود

کما هی لزوم لد السهم درست / عفو بر جرم و خطا از خوی تست

احتراز از صحبت جاهلان

هست ز اقوال امیر المؤمنین / مقتدا و پیشوای اهل دین

ای جوان با جاهلان صحبت مدار / تا نباشی در زمانه خوار و زار

کرد اخوت با حکیمی جاهلی / شد هلاک آخر حکیمی عاقلی

مرد را با مرد پیدا شد قیاس / چیزها با چیز مقیاس ست و پاس

قلب هنگام ملاقات ای فتی / راه ها با قلب وارد مدعا

اختیار ایام هفته برای کارها

گفت مولای جهان شیر خدا / یاد دار این رمزها ای دلکشا

یوم شنبه نیک روز است ای جوان / از برای صید کردن جاودان

روز یکشنبه بنا کردن نکوست / آسمان تا تا بنا خوش دل اوست

روز دوشنبه سفر اولی بود / باعث حاجت روائیها بود

روز سه شنبه حجامت هست خوب / از پی خون ریختن شد بی عیوب

چار شنبه آمده بهر دوا / تا که زود دست شود حاصل شفا

پنجشنبه هست از بهر دعا / میکند خلاق کل حاجت روا

عشق نداد این علم را با مردمان | جز بپیر با صحبتش در جهان

بیان عشق

ابتدای عشق و بلای عشق نیز
ابتدا و انتهای عشق نیز

فارغ از گفت و شنید این و آن
دور از لوث بلیات جهان

در تلاش معشوق و در دل یاد او
هر چه خواهد دوست دانستن نکو

مبتدا عشق از دماغ و دل بود
هر که ورزد عشق او عاقل بود

لیک آن عشقی که لذت یا درد
جان فدا کردن برای او نکوست

دور کن از دل خیالات مجاز
سینه شاتی دارد دلی شد عراز

دامن عشق حقیقی را بگیر
جام عشرت از کف الا بگیر

عشق می ورزی چه با اهل فنا
عشق باقی کردنت باشد روا

لا اله الا الله

کیفیت عشق مجازی که زمانه سازی است

یاد ایامی که یاری داشتم
راز داری غمگساری داشتم

شمع شب افروز جان ناشکیب
و از ادا ها خوشی خاطر فریب

عاشق روی خود و معشوق من
چون من او از خویش مشتاق سخن

خطاب بقاصد اتمام مقابله

مرحبا اے قاصد انجام من ‏/ مرحبا ای عینک عین الیقین

مرحبا اے ہدہد فرخنده پے ‏/ رشحهٔ گفتار تو پر دلہے

دار ہا بندی ز تقیید ما سوا ‏/ مرحبا اے مرحبا اے مرحبا

باز گو از راز آن حسن تمام ‏/ باز گو از منتہاے عشق تام

باز گو از زلف رخسارے کہ نیست ‏/ باز گو از لطف دیدارے کہ نیست

باز گو احوال جانان باز گو ‏/ باز گو از بے نشانان باز گو

گفت قاصد من چه گویم داستان ‏/ بے نشانی و نشانش ہان

در دل خود جوے در تحصیل اوست ‏/ این نشان اوست گر جستت سپید

در فنا و فارغ بود از ہر نشان ‏/ می نیابی گر بجوئی جاودان

قاصد فرخنده پے این گفت و رفت ‏/ من بماندم در تعجب در شگفت

ناگہان شد بر دو چشم من فراز ‏/ بر سر کونین پا کردم دراز

از در دل آن بت عالم فریب ‏/ پیش آن آرام جان ناشکیب

شوخ چشمے آشوب عالم دلربے ‏/ شاہدی رنگین ادا سیمین برے

کاکل مشکین بدوشش آویخته ‏/ وز نگاہے خون عالم ریخته

بر سرم با قامت زیبا رسید
آفتاب صبح محشر در دمید

باز برگشته بباغ آمد دگر
آب رفته در ایاغ آمد دگر

آمد و بنشست در آغوش من
رفت با خود برد صبر و هوش من

گفتمش ای جان چه آسان میروی
گر روی ای جان چو جان من میروی

آید یک بنشین و حال من ببین
از نگاهت سینه شد روزن ببین

جز تو کی از حال من کس آگه است
سینه ام از داغها آتشگه است

این فغان کز لب برون آورده ام
من ز لوحی خون دل پرورده ام

چون ننالم آه آزرده دماغ
از غم ترکیست جانم بافراغ

تیره روزم کرد گیسویت نگر
خم نمود این قد دلجویت نگر

زد رخت چون طور آتش در دلم
شور افتاد ست در آب و گلم

میروی ای جان من آخر کجا
می بری ایمان من آخر کجا

جان من از تست و دین من ز تست
راحت قلب حزین من ز تست

آخر انجامم چه خواهد شد بگو
بخت ناکامم چه خواهد شد بگو

گفت انجامت نکو هست ای صفیه
سوی تو آیم بوقت ناگزیر

می شماری این جهان آخر چرا
سیر گردیدی ز جان آخر چرا

تا ان هستی افسانه‌ها گم زلب
از تو مشتغم من چه داری تا بتب

گر همی خواهی رهائی از عذاب
در ره مستقیم شو مست و خراب

شاد زی ای از جوش عشق من پیام
بعد ازین من دانم و تو والسلام

خطاب بساقی و حسن التجای ترانهٔ باقی

ساقیا عشق حقیقی یافتم
روی از عشق مجازی تافتم

ساقیا جام ولای خاص ده
از رحیق سورهٔ اخلاص ده

از مئ توحید جام تازه ده
دوستان خاص را آوازه ده

تا ان بیائید ای محبان خدا
تا ان بیائید ای حریفان الصلا

پیشکش این خوان نعمتهاست ای
پر ز نعمتها که رب ذوالمنن است ای

بخشش از دل هست درویش از فراغ
سیره از جان و عیش خوان از فراغ

نان و حلوا و سلوا خورده اید
لذت از آب و نمک هم سیرده آید

خوان انعامیم که نعمتها ورد است
تا ان نه یکی چیز لذتها ورد است

لذتی بخشید از وی کام را
تا ان خرید این نعمت عام را

بود از لطایف جهان وران | بلیغ الکلام و کلام البلاغت
گرامی دل و بلگرامی وطن | صفیر سخن سنج عالی طبیعت
بدین خوان یغما چو یاران چو اعدا | بیایند و گیرند صد گونہ لذت
خرد از پئے سال تاریخ طبعش | رقم کرد از دین بود خوان نعمت

۱۲۹۱ھ

صحتنامہ مثنوی خوان یغما

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۴	بہ من	با من	۱۳	۱	نخاشندگان	نخاشگان
۳	۲	تیک پا	بدو پا	۴	۳	بیاسلے	بیالیٔ
۴	۱۲	قدام	صدام	〃	۱۰	بنوشش	بنوشش
۶	۷	بشتون	بیستون	〃	۱۲	پروایہ کشید	مروایہ کشید
۷	۸	باداش	باد و آتش	۱۴	۹	زجر تو بخشش	زجر و تو بخشش
۷	۱۵	کرد کرد	گرد و گرد	۱۵	۶	بر تجبت	بر تہنیت
۸	۶	بش حلق	پیش حلق	〃	۳	لذت	لوت
۹	۱۰	پش از	پیش از	〃	۱۲	افلاک دور پابا	افلاک و دور پابا
۹	۱۵	سارو	سازو	۱۰۱	۳	روز شب	روز و شب
۱۰	۶	تاکند	تاکند	۱۷	۲	دریشودلنا	زیرشودونا
۱۱	۷	نوربست شد	نورست شد	〃	۱۳	ذوی الارقام	ذوی الارحام
۱۱	۹	شمی	شبنمی	〃	〃	بہ من	بہمن
۱۲	۱	نصیحت ابنا	نصیحت بہ ابنا	〃	۱۲	جنبالعش	جنیالنعش